

به نام خدا

سرود خورشید

شرح گزیده دیوان شمس

دکتر رضا اشرف زاده



انتشارات مهر صفا

سرشناسه : مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۶۰۴-۶۷۲ ق،
عنوان و نام پدیدار : سرود خورشید: شرح گزیده دیوان شمس- گزینش و گزارش رضا اشرف زاده۔

مشخصات نشر : مشهد: مهر صفا، ۱۳۹۵.
مشخصات : ۲۷۲ ص. ISBN 978-600-7337-31-8

ظاهری وضعیت فهرست نویسی : وضعیت فهرستی : سر فارسی- قرن ۷ ق ، اشرف زاده رضا، ۱۳۲۶- گرد آورنده،
نویسی : وضعیت عنوان: شمس تبریزی، برگزیده .

رده بندی کنگره : ۹۵/ ۱/۳۱ ف ۸
رده بندی دیوبی : ۱۳۹ الف ب / ش ۸۴۹ م

شماره کتابشناسی : م ۱۴۰۹۵
ملی



انتشارات مهرصفا

Mehrsafa.nashr@gmail.com

سرود خورشید

دکتر رضا اشرف زاده

وزیر، ۲۷ صفحه، ۱۰۰ نسخه، چاپ اول

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۷-۲۱-۸

چاپ: خدمات، نئی و چاپ مرندیز

بها: ۲۰۰۰۰ تومان

کلیه حقوق محفوظ است

مراکز بخش: مشهد، انتشارات مهرصفا، بلوار فاضل طباطبائی ۴، پلاک ۱۴

ت: ۳۷۲۶۵۳۹۴ - دورنگار: ۳۷۳۴۸۹۵۹ - هم: ۰۹۱۵۵۱۰۱۸۱

سرای فردوسی، انتهای بلوار معلم، بین دندانپزشکان و فروشگاه یلان

۳۵۰۱۹۲۷۴

فهرست:

شماره‌ی صفحه

پیش‌گفتار

۱۳

مضامین

۲۳

۱- ای رستخیز ناگهان، وای رحمت! بر منتها

۲۷

۲- ای دل! چه اندیشیده‌ای در عالم آفتاب و سیرها

۳۲

۳- من از کجا؟ پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا

۳۴

۴- ای یوسف! آخر سوی این یعقوب نایبنا!

۳۷

۵- ای یوسف خوشنام ما! خوش می‌روی بر بام ما

۳۹

۶- یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

۴۱

۷- بالُب او چه خوش بُود گفت و شنید و ماجرا

۴۵

۸- رستم ازین نفس و هوا - زنده بلا مرده بلا -

۴۹

۹- آه! که آن صدرِ سرا می‌نهد بار، مرا

مصرع اول

شماره‌ی صفحه

- ۱۰ - کار، تو داری صنما! قدر، تو، باری صنما
- ۱۱ - رسید آن شه، رسید آن شه، بیارایید ایوان را
- ۱۲ - تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا؟
- ۱۳ - آمد بیت میخانه تا خانه برد ما را
- ۱۴ - ساقی ز شهراب حق، پردار شرابی را
- ۱۵ - ای عشق! زهی عشق! که ماراست خدایا!
- ۱۶ - مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را
- ۱۷ - بویید این ریفان! بکشید یار ما را
- ۱۸ - باز به شه سید، جانب سوسن، دوتا
- ۱۹ - آمد بهار بهار، ای شاخ تر به رقص آ
- ۲۰ - در میان عاشقان عاشق ما
- ۲۱ - در هوایت بی قرارم روز و شب
- ۲۲ - به جان تو! که مرو از میان کل سب
- ۲۳ - چونک در آیم به غوغای شب
- ۲۴ - آمده‌ام که تا به خود گوش‌کشان کشان
- ۲۵ - آن نفسی که با خودی، یار چو خار آیدت
- ۲۶ - بیاید بیاید که گلزار دمیست
- ۲۷ - این خانه که پیوسته درو بانگ چغانه‌ست
- ۲۸ - سماع، آرام جان زندگانست
- ۲۹ - آن ره که بیامدم، کدامست؟
- ۳۰ - ساربان! اشتران بین سربه سر قطار، مست
- ۳۱ - این چنین یابند جان، میدان کیست؟
- ۳۲ - بشمای رخ، که باغ و گلستانم آرزوست
- ۳۳ - هر نفس آواز عشق، می‌رسد از چپ و راست
- ۳۴ - مرغ دلم باز پریدن گرفت
- ۳۵ - گر جان عاشق دم زند، آتش در این عالم زند
- ۳۶ - آب زیند راه راه، هین که نگار می‌رسد

شماره‌ی صفحه

مصراع اول

- ۳۷ - بی‌گاه شد، بی‌گاه شد، خورشید اندر چاه شد ۱۰۷
- ۳۸ - آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کو سینه را غمگین کند ۱۱۰
- ۳۹ - امروز خندانیم و خوش، کان بخت خندان می‌رسد ۱۱۲
- ۴۰ - بی‌همگان به‌سر شود، بی‌تو به‌سر نمی‌شود ۱۱۴
- ۴۱ - رندان سلامت می‌کنند، جان را غلامت می‌کنند ۱۱۶
- ۴۲ - سودای تو در جوی جان، چون آب حیوان می‌رود ۱۱۹
- ۴۳ - هین خن تازه بگو، تا دو جهان تازه شود ۱۲۱
- ۴۴ - پیش از آن‌کاندر جهان، باغ و می و انگور بود ۱۲۳
- ۴۵ - صنما! جفا هاکن آرم این روا ندارد ۱۲۶
- ۴۶ - اندک اندک جمع من می‌رسند ۱۲۸
- ۴۷ - مرگ ما هست عروس بد ۱۲۹
- ۴۸ - در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناب ۱۳۲
- ۴۹ - این عشق، جمله عاقل و بیدار می‌شد ۱۳۴
- ۵۰ - آه! که بار دگر، آتش در من فتاد ۱۳۶
- ۵۱ - مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟ ۱۳۸
- ۵۲ - آمد بهار خرم و آمد رسول یار ۱۴۰
- ۵۳ - مکن یار، مکن یار، مروای مه عیار ۱۴۲
- ۵۴ - ای صبا! حالی ز خد و خال شمس‌الدین بیار ۱۴۴
- ۵۵ - داد جارویی به دستم آن نگار ۱۴۶
- ۵۶ - عقل، بند ره‌روانست، ای پسر! ۱۴۹
- ۵۷ - ای جانِ جانِ جان‌ها! جانی و چیز دیگر ۱۵۲
- ۵۸ - عمر که بی‌عشق رفت، هیچ حسابش مگیر ۱۵۴
- ۵۹ - چنان مستم، چنان مستم من امروز ۱۵۶
- ۶۰ - ساقی روحانیان! روح شدم، خیز خیز! ۱۵۸
- ۶۱ - حال ما بی‌آن مه زیبا، میرس ۱۶۰
- ۶۲ - دام دگر نهاده‌ام تا که مگر بگیرم ۱۶۲
- ۶۳ - رویش خوش و مویش خوش، وان طره‌ی جمعدینش ۱۶۴

مصراع اول

شماره‌ی صفحه

- ۱۶۷ - ۶۴ - ما نعره به شب ز نیم و خاموش
- ۱۶۹ - ۶۵ - دوش رفتم در میانِ مجلسِ سلطانِ خویش
- ۱۷۱ - ۶۶ - من تَوَم، تو، منی، ای دوست، مرو از برِ خویش
- ۱۷۳ - ۶۷ - عقل آمد عاشقا! خود را بپوش
- ۱۷۴ - ۶۸ - بیا بیا که توی جانِ جانِ جانِ سماع
- ۱۷۶ - ۶۹ - باز از آن کوه قاف، آمد عنقای عشق
- ۱۷۸ - ۷۰ - عاشقی و آنگهانی نام و ننگ؟
- ۱۸۰ - ۷۱ - بانگِ ردم نامِ شبان: کیست در این خانه‌ی دل
- ۱۸۲ - ۷۲ - و بحمدِ الله، از دی بترست این دل
- ۱۸۳ - ۷۳ - این بار من یکبارگرم در عاشق پیچیده‌ام
- ۱۸۷ - ۷۴ - باز آمدم چون دیدم تا قفل و زندان بشکنم
- ۱۹۰ - ۷۵ - ای با من و پنهان خود را از دل سلامت می‌کنم
- ۱۸۲ - ۷۶ - مُرده بُدم، زنده شدم، گریه‌ام خنده شدم
- ۱۹۵ - ۷۷ - زین دو هزاران من و ماء، ای عجب! من چه منم؟
- ۱۹۷ - ۷۸ - دوش چه خورده‌ای؟ بگو! ای بُستِ حنونِ شکرم
- ۱۹۹ - ۷۹ - مطربِ عشقِ آبدم، زخمه‌ی عشرت برم
- ۲۰۲ - ۸۰ - آمده‌ام که سر نهم، عشق تو را به سر برم
- ۲۰۳ - ۸۱ - تو خورشیدی و یا ژهره و یا ماهی؟ نمی‌دانم
- ۲۰۵ - ۸۲ - رفتم به طیب جان، گفتم که: ببین دستم
- ۲۰۷ - ۸۳ - صورتگر نقاشم، هر لحظه بُتی سازم
- ۲۰۸ - ۸۴ - یک لحظه و یک ساعت، دست از تو نمی‌دارم
- ۲۱۱ - ۸۵ - بجوشید، بجوشید، که ما بحر شماریم
- ۲۱۲ - ۸۶ - ای دل، شکایت‌ها مکن، تا نشنود دلداز من
- ۲۱۴ - ۸۷ - پوشیده چون جان می‌روی، اندر میانِ جان من
- ۲۱۶ - ۸۸ - قصیدِ جفاها نکنی و بر بکنی با دل من
- ۲۱۸ - ۸۹ - سیر نمی‌شوم ز تو، نیست جز این گناه من
- ۲۲۰ - ۹۰ - دوش چه خورده‌ای؟ دلا! راست بگو، نهان مکن

شماره‌ی صفحه

مصراع اول

- ۹۱ - چه دانستم که این سودا مرا زین سان کند مجنون
۲۲۳
- ۹۲ - کاشکی از غیر تو، آگه نبودی جان من
۲۲۵
- ۹۳ - صنم، بیار باده، بنشان خمارِ مستان
۲۲۷
- ۹۴ - زو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن
۲۲۹
- ۹۵ - با من صنم، دل، یک دله کن
۲۳۱
- ۹۶ - ای عاشقان، ای عاشقان! آنکس که بیند روی او
۲۳۳
- ۹۷ - حیل، ره! کن عاشقا! دیوانه شو! دیوانه شو!
۲۳۶
- ۹۸ - ای تر و جان بنده‌ی او، بندِ شکر خنده‌ی او
۲۳۹
- ۹۹ - سنگ شکاف می‌کند در هوس لقای تو
۲۴۱
- ۱۰۰ - خوش خرامان می‌باش، ای جانِ جان، بی من مرو
۲۴۳
- ۱۰۱ - من بی خود و تویی، من بی خود و تویی که برد خانه
۲۴۵
- ۱۰۲ - ای دو چشمست جادوان را نکته‌ها را رخته
۲۴۷
- ۱۰۳ - پیغام زاهدان را، کآمد بلای تو
۲۴۹
- ۱۰۴ - باده بده ساقیا! عشوه و بادم مده
۲۵۱
- ۱۰۵ - ساقی جان! غیر آن، رطلِ گرانم مده
۲۵۲
- ۱۰۶ - هم نظری، هم خبری، هم قمران را قمری
۲۵۴
- ۱۰۷ - تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی
۲۵۶
- ۱۰۸ - کجایید ای شهیدانِ خدایی!
۲۵۷
- ۱۰۹ - ای وصل تو آبِ زندگانی
۲۵۸
- ۱۱۰ - گفתי: «شکار گیرم، رفتی شکار گشتی»
۲۶۱
- ۱۱۱ - جان و جهان! دوش کجا بوده‌ای؟
۲۶۴
- ۱۱۲ - ای بُرده اختیارم، تو اختیار مایی
۲۶۵
- ۱۱۳ - بیا بیا که شدم در غم تو سودایی
۲۶۷
- ۱۱۴ - تماشا مرو! نک تماشا تویی
۲۶۸
- ۱۱۵ - منابع و مأخذ
۲۷۱

«پیش گفتار»

بن دو هزاران من و ما، ای عجب! من چه من
گوش بسته خبریده را، دست منه بر دهنم
چون که من از دست شدم، در ره من نشسته منه
ور بنهی، یا بنهم، هرچه بیایم منم

دیوان شمس

جلال الدین محمد، مولوی بلخی رومی، بدون شک یکی از اعجوبه‌های بشریت است، وسعت اندیشه، همراه با شور و حال و عشق و شوق، از او مردی ساخته است که ظیری برای او کمتر می‌توان یافت. مثنوی معنوی او، جهان اندیشه‌ی عرفان اسلامی است و دیوان شمس او، دریای خروشان‌ی است که موج می‌زند و می‌توفد و درهم می‌ریزد، می‌چرخاند و می‌رقصاند و انسان صاحب ذوق را از دام خاکی زمین، برمی‌کند. او را چرخ زنان، تا اوج آسمان، در ورای هست و نیست می‌برد و به گردش و چرخش،

وامی دارد، خود او نیز چون گردبادی لطیف، به همه چیز و همه کس، شور و حال می‌بخشد و آن‌چنان شور و مستی از خود نشان می‌دهد که باده را مستی می‌بخشد و قالب‌ها را هستی:

باده از ما مست شد، نی ما ازو
 قالب از ما هست شد، نی ما ازو
 باده در جوشش، گدای جوش ماست
 چرخ در گردش، گدای هوش ماست

«آسمان، جرعه نوش جام» اوست و «آفتاب از جود او زربفت پوش»، این شور و مستی و این سوز عارفانه او، وقتی که با کلمات آتشی‌نی که در وزنی آهنگین و زیبا ریخته شده همراه می‌شود، آن‌چنان محیط گرم و پرشوری ایجاد می‌کند که خواننده را، چون او و همه می‌دانش، به چرخش و گردش می‌اندازد و همراه با خود مولوی می‌سراید:

ست‌فشانم چو شجر، چرخ‌زنان همچو قمر
 چرخ من از رنگ زمین پاک‌تر از چرخ سما

مولوی در این چرخ‌زدن‌ها، به تقلید از چرخ فلک است - از هرچه و هرکه رها می‌شود، پیراهن هستی را از تن برمی‌آورد دست‌افشان و پای‌کوبان می‌سراید:

زستم ازین نفس و هوئی، زنده بلا و مرده بلا
 زستم ازین بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل

مفتعلان مفتعلان مفتعلن گشت مرا
 قافیه و مغلطه را گو همه سیلابت
 پوست بود، پوست بود درخور مغر شرا

جالب این جاست که مولوی، در این پای‌کوبی، نه تنها پای بر سر هستی می‌زند و دستی بر جهان می‌افشاند، که گاه سنت‌های شعری را نیز لگدکوب می‌کند و از خمیره‌ی آن‌ها، شیوه‌ای بس تازه و بدیع می‌سازد که چشم هر صاحب‌نظرِ سخت‌گیری را خیره می‌کند و او را به حیرت می‌اندازد.

گاه غزلی را با وزنی خاص آغاز می‌کند، ولی در طی سرودن این غزل، آن را از آن وزن شروع کرده است به وزنی دیگر می‌کشد و سرانجام آن را با وزن آغازین، به پایان می‌برد. به این غزل توجه کنید که چگونه از وزنی به وزن دیگر رفته و باز به وزن اول برگشته است:

هی عشق، زهی عشق، که ما راست خدایا!

چه نغز است و چه خوب است و چه زیباست، خدایا!

قین گشت که آن شاه، در این عرس، نهان است

که اسباب شکوریز، مهیاست، خدایا!...

... نی بیچاره چه داند که ره پرده چه باشد؟

دم نایی است که بیننده و داناست، خدایا!...

غزل با وزن «مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن» یعنی «بحرِ هزجِ مثنیٰ مکفوفِ محذوف» آغاز شده است و پس از چند بیت، آن را به وزن «فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ» یعنی «بحرِ رملِ مثنیٰ مخبون» کشانده است و جالب این است که در همین غزل در بیت ذیل:

تو ز کرد زبانی ز غم سود و زبانی

ز بوسه این که دمی، نه ز شرناست، خدایا!

مصراع اول، با عنایت به احتیاجات عروضی، به وزن اول و مصراع دوم، به وزن دوم سروده شده است. این شکست سنت مولوی، باید در همان جوش و خروش عارفانه و خردش و چرخش صورت گرفته باشد. وزن «مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن» به جهت داشتن دو هجای بلند در وسط و در هجای کوتاه در دو طرف، حالتی ملایم و آرام و استغاثه‌گونه، به غزل داده است که غزل را به بیان مطالب عاطفی و استدعا و خواهش آماده کرده، ولی وزن «فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ فَعْلَاتِنْ» به واسطه‌ی دو هجای کوتاه که پشت سرهم آمده، به همراه دو هجای بلند در کنار هم، به غزل، وزنی ضربی داده که می‌توان با آن «ضربِ گرانی» گرفت و پای‌کوبی و دست‌افشانی را آغاز کرد. به همین جهت، مولوی، اغلب غزل‌های خود را که در این وزن سروده، گویا در مجلس سماع بوده است. یکی دیگر از سنت‌شکنی‌ها و فراهنجاری‌های مولوی در دیوان شمس، تغییر فرم و شکل غزل است. مولوی در بعضی از غزل‌ها، قافیه را به جای این که عسودی و در مصراع‌های دوم بگذارد، آن را افقی و در سه‌پاره‌ی بیت قرار می‌دهد و پاره‌ی چهارم را به صورت ترجیع - ردیف‌گونه - می‌آورد. البته قافیه را در بیت اول، مطابق معمول می‌آورد:

بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی‌شود

داغ تو دارد این دلم، جسای دگر نمی‌شود

دیده‌ی عقل، مست تو، چرخه‌ی چرخ پست تو

گوش طرب به دست تو، بی تو به سر نمی شود

جان ز تو جوش می کند، دل ز تو نوش می کند

عقل خروش می کند بی تو به سر نمی شود

که از بیت دوم، قافیه را در سه پاره‌ی اول بیت قرار داده و پاره‌ی «بی تو به سر نمی شود» را به صورت ترجیعی - ردیف گونه - و با تکیه خاص، در پایان بیت آورده است. (چند غزل در دیوان شمس، چنین است.)

مولوی در دیوان شمس، نه تنها قالب و شکل را تغییر می دهد، که گاهی قوانین دستورات زبان پارسی را نیز زیر پا می گذارد و بایی بر سر آن می گوید. مثلاً: از ضمیر، یا اسم، صفت بر سر می سازد و البته این «برساخته‌ی» خود را به شیوه‌ای به کار می برد که زبان همه را خجسته و خنده بینان را می بندد، زیرا هیچ کلمه‌ای را نمی یابند که به جای «برساخته‌ی» او بگذارند و همان معنی را از آن بگیرند. این غزل شاهد خوبی بر این مدعاست:

در دو چشم من نشین، ای آنکه مرا، مروتی

ساقی قمر را وانمایم کز قمر روشن تری
اندرا در باغ، تا ناموس گلشن بشکند

زان از سد باغ و گلشن، خوش تر و گلشن تری

وقت لطف، ای شمع جان، مانند سرمه نرم و رام

وقت ناز، از آهن پولاد، تسبیح آس تری

(علاوه بر این ها، مولوی سنت شکنی های دیگری نیز دارد.)

* * *

سخن از شور شعر مولوی بود که حاصل شور و التهاب درونی اوست، که هر غزلش، در آبی از این شور و حال می خورد و برمی آید. بخشی از شور شوق انگیز شعر مولوی، مربوط است به موسیقی شعر او.

مولوی از هر وسیله‌ای برای آهنگین کردن شعرش استفاده می کند، از وزن و قافیه، قافیه‌های درونی، ردیف، تکرار و...

در باره‌ی استفاده از وزن، پیش از این، اشارتی رفت و بزرگانی دانشمند، اوزان

گونگون شعر او را بررسی و دسته‌بندی و شمارش کرده‌اند^۱ اما نکته‌ی جالب این است که همان‌طوری که مولوی، در مجالس سماع، وزن‌های بسیار آهنگین برمی‌گزیند، در حالات خاص دیگر، وزن‌های مناسب و سبک‌تری انتخاب می‌کند و شرح دل سوخته‌ی خود را با حالتی معصومانه و لبریز از خواهش و نیاز، بیان می‌کند، در این حال، کودکی معصوم را می‌نماید که همه‌ی نیاز خود را در قالب کلمات لطیف و موسیقایی می‌ریزد و عرضه می‌دارد:

ببستی چشم، یعنی وقت خواب است چه خوابست این؟! حریفان را جواب است
تو می‌دانی که ما چندان نپاییم ولیکن چشم مستت را شتاب است
جفا می‌کن! جفایت جمله لطف است خطا می‌کن! خطای تو صواب است
تسو چشم آتشین در خواب می‌کن
که ما را چشم و دل، باری، کباب است

یا این غزل، که لطافت کلام در وزن کوتاه و با سوز درون آمیخته و با شکری همراه با شکایت چنین سروده است:

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم مراد هم بجویم، ار توانیم
چو مؤمن، آینه‌ی مؤمن یقین شد پسرا با آینه ما سرگردانیم؟
کریمان جان فدای دوست کردند سگی بگذار، ما هم مردمانیم
غرض‌ها تیره دارد دوستی را غرض‌ها را چرا از دل نرانیم؟
گهی خوشدل شوی از من، که میرم چرا مُردم پرست و خصم جانیم؟
چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد همه عمارت غمت در امتحانیم
کنون پندار مُردم، آشتی کن! که در تسکین ما چون مُردگانیم
چو بر گورم بخواهی بوسه‌دادن
رُخم را بوسه ده، کاکنون همانیم!

استادی مولوی در دیوان شمس، از این جاست که هر حالت روحی را می‌تواند در قالب کلمات بریزد و در وزن متناسب با آن آرایه نماید. گیر و دار و های و هوایی که در غزل زیر وجود دارد، قابل تحسین است:

۱ - مرحوم مسعود فرزاد، چند مقاله در مجله‌ی «خرد و کوشش» چاپ دانشگاه شیراز، در این مورد دارد، که یکی از آن‌ها «وزن غزلیات شمس» است.

آب زنید راه را، هین که نگار می‌رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد

راه دهید پیار را، آن مه ده چهار را

کز رخ نوربخش او، نور نثار می‌رسد

چاک شده است آسمان، غلغله‌ای است در جهان

عنبر و مشک می‌دمد، سنجق یار می‌رسد...

که بیا و برو و داروگیر آمدن عزیز بزرگوار را استادانه تصویر می‌کند و به هر چیزی که در اطرافش دیده می‌شود، شور و حال و جان و روح می‌بخشد و همه را به حرکت و شوق وامی‌دارد. و این شور و حرکت، مرهون وزن این غزل است «مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن».

اما ردیف‌هایی نیز که شاعر آورده است گاهی با همه‌ی سنگینی، به آهنگ و موسیقی شعر می‌افزاید. مثلاً این که گاهی با تکیه‌هایی خاص، معنی ردیف تغییر می‌کند. در غزل زیر، ضمن این که «دنیای» «ستان سلامت می‌کنند» در همه‌ی مصراع‌ها آمده است، قافیه به صورت مثنوی در غزل آورده شده، یعنی هر دو مصراع در قافیه‌ای مشترک است و ردیف سنگین و طولانی را در آخر هر دو مصراع آورده‌اند. و آن «ای» را در آخر هر دو مصراع آورده‌اند.

و آن «ای» را بگو، مستان سلامت می‌کنند

و آن میر ساقی را بگو، مستان سلامت می‌کنند

و آن عمر باقی را بگو، مستان سلامت می‌کنند

ای مه ز رخسارت خجل، مستان سلامت می‌کنند

وای راحت و آرام دل، مستان سلامت می‌کنند

یا در این غزل، با ردیف «لَا نُسَلِّمُ لَا نُسَلِّمُ» که با همه‌ی سنگینی ردیف، زیبا و خوش آهنگ جلوه می‌کند:

هرچه گویی از بهانه لَا نُسَلِّمُ لَا نُسَلِّمُ کار دارم من به خانه لَا نُسَلِّمُ لَا نُسَلِّمُ

گفته‌ای: فردا بیایم، لطف و نیکویی نمایم وعده است این بی‌نشانه، لَا نُسَلِّمُ لَا نُسَلِّمُ

گفته‌ای: رنجور دارم، دل ز غم پرشور دارم

این فریب است و بهانه، لَا نُسَلِّمُ لَا نُسَلِّمُ...

اما موسیقی اصلی غزل‌های مولوی به وسیله‌ی تکرار است، برگشت صوتی حروف یک

کلمه همراه با تأکیدی که اغلب تکرارها با خود دارد، شعر مولوی را به اوج موسیقایی می‌رساند و سبب می‌شود که ضربه‌های مکرر اصوات کلمات، در جای مناسب، موسیقیِ پرطنینی را به وجود آورد که خواننده را به چرخش و گردش وادارد و خون را در رگ‌ها سریع‌تر به جریان بیندازد. چند نمونه از این تکرارها مطلب را روشن‌تر می‌کند:

نصیب جفاها نکنی و بر بکنی با دلِ من وَا دِلِ مَن وَا دِلِ مَن وَا دِلِ مَن وَا دِلِ مَن
نصیب کنی بر تنِ من، شاد شود دشمنِ من وَا نَگَه از این خسته شود یا دِلِ تو یا دِلِ مَن

واله و شیدا دلِ من، بی‌سر و بی‌پا دلِ من

وقتِ سحرها دلِ من، رفته به هر جا دلِ من

نمونه‌ی خوبِ تکرار قافیه و ردیف را در غزل ذیل می‌توان دید:

حیلت رها کن عاشقا! دیوانه شو، دیوانه شو

و اندر دلِ آتش درآ، پروانه شو پروانه شو

هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن

و آنکه بیا با عاشقان، همخانه شو همخانه شو

زو سینه را چون سینه‌ا، هفت آب شوی از کینه‌ها

و آنکه شراب سسق را بپیمانه شو بپیمانه شو

تکرار قافیه‌های درونی در غزل زیر، شعر را به شعر مسجع بدل کرده است و شیوه‌ی صدای کبوتر را توأم با حرکات او در هنگام غریب و غریختن به دور خود، چه خوب نشان داده است که در ضمن، تصویری از چرخ و نیم چرخ صوفیانه را در حالتِ سماع نمودار می‌کند:

یار تویی، غار تویی، حبابه نگره‌دار مرا یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا

نوح تویی، روح تویی، فاتح و مفتوح تویی سینه‌ی مشروح تویی، سر در اسرار مرا

نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی

مرغ که طور تویی، خسته به منقار مرا...

هر بیت، دو نیم چرخ در اول و سه چرخ تمام دارد که مشخص می‌کند، مولوی، مسلماً و حتماً این غزل را در مجلس سماعی سروده است.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، مولوی از موسیقی کلمات نیز به‌طور شایانی استفاده می‌کند، استفاده‌ی او از موسیقی کلمات، تا استفاده‌ی حافظ شیرازی از این مقوله، تفاوت فاحش دارد، موسیقی شعر حافظ، بسیار نرم و ملایم و مانند سمفونی زیبایی است که با نرمی

آغاز می‌شود و کم‌کم و به تدریج آوج می‌گیرد و روح را با ظرافت‌های دنیای درون آشنا می‌کند و بعد، آرام آرام، انسان را به نقطه‌ی اول برمی‌گرداند و در این برگشت و سفر روحانی، لذتی در روح آدمی می‌نشانند که ساعت‌ها، آن لذت را در روح خود مزمزه می‌کند.

اما غزل مولوی، مانند موسیقی پرهیاهویی است که خون را در رگ‌ها می‌دواند و انسان را به شور و چرخ وامی‌دارد، و وقتی که غزل تمام می‌شود، انسان احساس می‌کند که هنوز میل به چرخیدن دارد و مدت‌ها بعد از اتمام غزل، خود را در دَوَران می‌بیند، به تعبیر دیگر، غزل حافظ، چون رودخانه‌ی عسقی است که در دشت، جاری است، آرام و با تَرَم و تَرَم در حرکت است و زمزمه‌ای دلنشین دارد و همه‌کس را به شناوری در خود می‌خواند - به طایفه‌ای که به عمق این رودخانه شیرجه نزنند و خود را از جریان تند و عمیق آب در ژرفای آن، نگه‌دارد.

و غزل مولوی چون رودخانه‌ی خروشان‌ی است که از قلّه‌ی کوه، با شیب تندی در جریان است، می‌خروشد، می‌کشد و در هم می‌ریزد و حرکت می‌کند و به کسی اجازه‌ی شناگری در خود را نمی‌دهد. چرا که غزل زیر، با توجه به موسیقی کلمات، این حالت را نشان می‌دهد:

آه! که آن صُدر سرا می‌نهد بار مرا / می‌نکند محرم جان، محرم اسرار مرا
نغزی و خوبی و فَرَش، آتش، تیز نظرش / بر من همچون شکرش، کرد گرفتار مرا
گفت مرا: مهر تو کو؟ رنگ تو کو؟ فَر تو کو؟ / رفت کجا ماند و بو، لحظه‌ی دیدار مرا
غرقه‌ی جوی کرمم، بنده‌ی آن صبحدم / کان گل خوش بر، کشد جانب گلزار مرا
هر که به جویبار بُود، جامه بر او بارید / چو جویبار بود، جامه بر او بارید
چند زیان است و گران، خرقة و دستار مرا.

موسیقی شعر مولوی، فراتر از این است که گفته شد و فرصت دیگری می‌طلبد.

* * *

یکی دیگر از سنت‌شکنی‌های مولوی، علاوه بر تجاوز غزل از تعداد معمول است - که باید بین ۷ تا ۱۳ بیت باشد - آوردن حکایات و تمثیل‌هایی در غزل است. معمولاً غزل، با توجه به این که حسب حال است و قالب عواطف درونی و سوز و سازهای آنی و غلبه‌ی موضعی حال، گفتن قصه و حکایت را بر نمی‌تابد. آوردن تمثیل در غزل، آن را تا حدی از رواج احساسات شاعرانه و عارفانه، بیرون می‌آورد و رنگ‌روایت به آن می‌دهد.